

ماهیت میان‌رشته‌ای دانش سیاست

حسین سلیمی^۱

تاریخ دریافت: ۹۲/۰۷/۰۲

تاریخ پذیرش: ۹۲/۰۸/۱۴

چکیده

در این مقاله تلاش خواهد شد که با بررسی اندیشه‌ها و نظریه‌های تأثیرگذار در حوزه‌ی دانش سیاست نشان داده شود که این دانش از همان سرآغاز پیدایش آن ماهیتی میان‌رشته‌ای داشته است و اندیشیدن و بررسی سیاست بدون توجه اصولی به دیگر حوزه‌های دانش بشری امکان‌پذیر نبوده است. اصولاً سیاست محصول تقاطع و تأثیر متقابل پدیده‌های اجتماعی بوده و دانش سیاسی نیز برآیند دانش‌های مختلف انسانی به خصوص دانش‌های مختلف اجتماعی بوده است. این ویژگی ثابت دانش سیاست از دوران‌های کهن تا عصر جهانی شدن بوده است. از زمانی که انسان در فلسفه‌های کهن به سیاست توجهی خاص کرد تا هنگامی که با آغاز عصر جهانی شدن پدیده‌های مختلف اجتماعی در هم تنیده شدند، اشکال مختلف دانش سیاست، در یک خصوصیت با هم مشترک بوده‌اند و آن میان‌رشته‌ای بودن آن است. از ارسطو و افلاطون گرفته تا فارابی و ابن خلدون، و از هابز گرفته تا مارتین آلبرو سیاست را محصول و برآیند دانش‌های مختلف دانسته‌اند. این ماهیت میان‌رشته‌ای نافی استقلال علم سیاست و لزوم تخصص در آن نیست بلکه مرتبه‌ی بالای آن را نشان می‌دهد که برای رسیدن به آن لازم است تا به دانش‌های متنوعی مسلح باشند.

واژگان کلیدی: دانش سیاست، علم سیاست، میان‌رشته‌ای

جهان امروز جهان بازانديشی است. بازانديشی درباره‌ی همه چیز. دانش‌ها و علوم مختلف با معجوز و احساس ضرورت بازانديشی، به حیات خود ادامه داده‌اند و گام به گام در مسیر تکامل خود در مورد همه چیز از بنیادهای آن علم تا ماهیت موضوعات مورد بررسی به تشکیک و تفکر پرداخته و نگاه‌های تازه در مورد آن مطرح کرده‌اند. تخصص‌گرایی افراطی در یک دوره از تاریخ علم، به رغم فواید فراوان و نتایج درخشانی که برای تمدن بشری داشته است، ضرورت‌های نوینی آفریده که بازانديشی جدی در حیطه‌های مختلف انديشه و دانش بشری را در پی داشته است. پرسشی که چند دهه‌ای است ذهن بسیاری از متفکران را در حیطه‌های مختلف جغرافیایی و فرهنگی به خود معطوف ساخته است، این است که آیا جدا کردن دانش‌های مختلف و دیوارچینی غیرقابل عبور پیرامون رشته‌های علمی لازم و یا حتی ممکن است؟ آیا دانش‌ها که گاه خود را در قالب رشته‌های مختلف علمی جلوه‌گر می‌سازند، ذاتاً و اصالتاً از هم جدا هستند و شیوه‌های نگاه آنها به موضوعات مورد مطالعه‌شان تفاوتی ذاتی دارد؟ در این مقاله با نگاهی بسیار اجمالی به تاریخ نشان خواهیم داد که چنین نبوده است. آن پرسش‌ها و این قضاوت به خصوص در مورد علم سیاست مطرح است. علمی که برخی معتقدند بیشترین سهم را در برساختن مدنیت جدید داشته است، امروز در معرض این سؤال اساسی است که آیا یافته‌های آن از طریق آمیختن با سایر دانش‌ها قابل حصول است؟ و آیا ماهیت آن با این درآمیختگی عجین بوده است؟ اینها پرسش‌هایی هستند که دانش سیاست همواره با آنها مواجه بوده است. این دانش در طول تاریخ با دانش‌های دیگر در حال تعامل و در هم آمیختگی بوده است به گونه‌ای که بعضی از اهل انديشه آن را برآیند علوم و دانش‌های مختلف می‌دانند که نه فقط یافته‌های خودش، بلکه یافته‌های دیگر دانش‌ها نیز در آن مؤثر بوده است. از این رو امروز دوباره همان سؤالات پایه مطرح شده است که آیا به راستی دانش‌هایی مانند دانش سیاست یک رشته‌ی علمی کاملاً مستقل هستند و یا فقط ضرورت‌های اجرایی و آکادمیک سبب گشته تا به عنوان رشته‌ای مستقل تعریف شود. پرسشی که در این مقاله به دنبال پاسخ‌گویی به آن هستیم از همین ضرورت برمی‌خیزد. آیا در دانش مستقل سیاست، همه چیز از روش‌شناسی تا مباحث اصلی مورد بررسی با رشته‌های دیگر علوم اجتماعی کاملاً متفاوت و متمایز است؟ و یا دانش سیاست تنها تمرکز متفاوتی بر مباحث مربوط به قدرت داشته و ماهیتاً ناگزیر به بهره‌برداری از تمامی دانش‌های اجتماعی است؟ اگر این نکته‌ی دومی صحیح باشد،



دانش سیاست را می‌توان به دلیل تمرکز آن بر حوزه‌ی قدرت می‌توان دانش مستقلی دانست اما این دانش ماهیتاً بین‌رشته‌ای است چون ناگزیر است از یافته‌های تمامی دانش‌های دیگر اجتماعی استفاده کند. قدرت که موضوع اصلی دانش سیاست است تنها در درون ساختارها و نهادهای حکومتی محدود نیست بلکه در زندگی روزمره‌ی مردمان جاری است در نتیجه برای شناخت آن باید از رشته‌های متفاوت بهره گرفت. از این دیدگاه دانش سیاست به گونه‌ای برآیند دانش‌های مختلف در مورد انسان و جامعه‌ی انسانی است زیرا بدون شناخت ابعاد گوناگون روابط اجتماعی و انسانی، یافتن چگونگی اعمال اراده در میان آنها که همان قدرت و محل تجلی سیاست است، امکان‌پذیر نخواهد بود. این فرضی است که تلاش خواهیم کرد با بررسی نمونه‌هایی از اندیشه‌ها و مباحث تأثیرگذار در تاریخ تفکر سیاسی، و جستجوی این مفاهیم در درون ذهنیت‌های تأثیرگذار در علوم سیاسی، صحت آن را نشان دهیم.

ماهیت میان‌رشته‌ای سیاست در اندیشه‌ی فلاسفه‌ی بزرگ سیاسی

آیا تفکیک دانش‌های گوناگون از یکدیگر یک امر اصیل و ناگزیر است؟ آیا در عرصه‌ی دانش یک منطق‌گریزناپذیر برای جدا کردن دانش‌های مختلف از هم وجود دارد؟ به جز ضرورت‌های ناشی از وسعت موضوعات مورد مطالعه که امکان پرداختن به همه چیز را از همگان می‌گیرد، آیا منطقی اصیل ناشی از دوئیت ذاتی دانش‌های انسانی و اجتماعی، برای جداسازی علوم از یکدیگر وجود دارد؟ تاریخ تفکر و دانش سیاسی گویای آن است تفکیک دانش‌ها از یکدیگر یک امر نوظهور است و منطق اصلی این تفکیک نیز وسعت حیطه‌های مورد بررسی است که اهل اندیشه را ناچار از توجه ویژه به موضوعات مختلف و تأمل تخصصی در مورد آنها می‌کند. در واقع دانش مقوله‌ای واحد تلقی می‌شد که حیطه‌های مختلف طبیعت و زندگی بشر را مورد مطالعه قرار می‌دهد. ممکن بود که اهل تفکر به موضوعات و مباحثی خاص بپردازند، و از این مسیر رشته‌ای متفاوت به وجود آورند، اما این رشته‌ها از نظر ماهیت و روش، دانشی مستقل محسوب نمی‌شدند. (عباسی و تاجیک، ۱۳۹۱)

البته سیاست علمی مستقل بوده است، علمی که استقلال آن به دلیل مجزا بودن تمامی روش‌ها و تفکیک ذاتی مباحث آن نیست. سیاست دانشی بوده که ماهیتی میان‌رشته‌ای داشته و از درهم‌آمیختن رشته‌های مختلف علمی به دست آمده است. مهم‌ترین و تأثیرگذارترین اندیشمندان سیاسی در تاریخ اندیشه کسانی بوده‌اند که نگاه و تئوری آنها در مورد سیاست محصول دانش‌های متنوع آنها در مورد کل عالم هستی، به ویژه حوزه‌های مختلف انسانی بوده است.



قدمت دانش سیاست به قدمت اندیشه‌ی انسانی است. تاریخ اندیشه‌ی جهانی نشان می‌دهد که بزرگترین و تأثیرگذارترین اندیشمندان تاریخ در نهایت با هدف اصلاح جامعه‌ی انسانی وارد نظریه‌پردازی در حوزه‌ی سیاست شده‌اند. اندیشمندان سیاست مهم‌ترین اندیشمندان تاریخ و معمولاً کسانی بوده‌اند که به دانش‌های مختلف تسلط داشته‌اند. زمانی که در پی اندیشه‌های بنیادین سیاسی در تاریخ هستیم، آن را نزد کسانی جستجو می‌کنیم که به گونه‌ای به اکثر علوم زمانه‌ی خود مسلط بودند و دانش سیاست را ماحصل و نتیجه‌ی تجمع آنها می‌دانستند. در یونان باستان نخستین تفکرات سیاسی را نزد فلاسفه‌ی ایونی و سوفسطائیان یافت می‌شوند. آنها تنها به دنبال یافتن روابط قدرت نبودند و بهترین شیوه‌ی اداره‌ی جامعه تنها دغدغه‌ی آنها نبود، این اندیشه‌وران بیشتر به دنبال فهم ریشه‌ی اصلی و علت‌العلل پدیده‌ها در جهان بودند و همین امر آنها را به سوی شناخت بنیاد جامعه و حکومت می‌کشاند. تی جی مک لند در این زمینه می‌نویسد:

گفته می‌شود یونانیان باستان مبدع نظریه‌پردازی سیاسی هستند، اما نگاهی بر بنیاد این اندیشه‌ها نشان می‌دهد که این سخن که آنها مبدع بوده‌اند بعضاً مورد سوءتفاهم قرار گرفته است. بازاندیشی نظام‌مند در مورد حوزه‌ی سیاست با افلاطون آغاز نشد، خود افلاطون نیز این چنین نیست که یک روز از خواب برخاسته باشد و دریافته باشد که هیچ در دست ندارد و در نتیجه آغاز به نوشتن کتاب جمهور کرده باشد. به همین صورت، سیاست نخستین حوزه‌ی نبوده که یونانیان به طور نظام‌مند به بازاندیشی در مورد آن پرداختند. خردپردازی در مورد خداوندان، در مورد تدبیر منزل، در مورد آموزه‌های اخلاقی برگرفته از اشعار هومر، درباره‌ی طبیعت جهان طبیعی، در مورد وظایف و محدودیت‌های مهمان‌داری، و بسیاری امور دیگر که قبل از اندیشیدن در مورد سیاست برای آنها مطرح بوده است. (McClelland, 1996: 4)

از این رو سیاست زمانی مورد بازاندیشی قرار گرفت که این بازاندیشی در دیگر حوزه‌های معرفتی نیز آغاز شده بود. این حوزه‌های معرفتی به گونه‌ای نیز با هم در ارتباط بوده و بر هم تأثیر می‌گذاشتند. در شرق باستان نیز همین قاعده جاری است. کنفوسیوس تنها یک دانشمند سیاسی نبود بلکه او به دنبال دریافتن مبنای نظم حاکم بر جهان بود که زندگی اجتماعی بخشی از آن محسوب می‌گردد. این امر در مورد دائوئیسم و دیگر نحله‌های اندیشه‌ی چینی نیز صدق می‌کند. برای آنها فلسفه و نجوم و متافیزیک با اخلاق و علم‌الاجتماع در هم آمیخته بود، دانش سیاستی که تا به امروز هنوز ردپای آن در جامعه‌ی چین مشهود است، محصول همین در هم آمیختگی است. (McClelland, 1996)



در میان یونانیان باستان، ارسطو و افلاطون پیش تازان اصلی دانش سیاست به معنای نوین آن محسوب می‌گردند. آنها به معنای اخصّ کلمه دانشمند سیاست نبودند بلکه برای آنها سیاست نتیجه و برآیند دیگر دانش‌های زمانه‌ی خود بوده است. یک نگاه سطحی به آثار افلاطون ممکن است این نکته را به ذهن برساند که او به معنی مورد نظر اندیشمندان کلاسیک علم سیاست، اصالتاً یک دانشمند سیاسی است و مهم‌ترین کتاب‌های خود یعنی جمهور و قوانین را نیز با انگیزه‌ی اصلاح جامعه و برقراری عدالت نوشته است. به همین منظور هم کتاب جمهور خود را با طرح مفهوم عدالت آغاز می‌کند. اما نگاهی عمیق‌تر به اثر افلاطون نشان می‌دهد که عدالت برای او تنها یک مفهوم سیاسی به معنای متعارف آن نیست که بلکه عدالت تجمیعی از فضائل است که نشانه و نماد شکل‌گیری نوعی شناخت از عالم هستی و در حقیقت محصول تفکر و عمل انسانی در دانش‌ها و زمینه‌های مختلف است. فضیلت‌هایی که یک انسان خوب و متعالی و فرهیخته را می‌سازد، نشأت گرفته از بصیرتی است که امکان فهم حقیقت و اتصال به آن را فراهم می‌آورد. در واقع سیاست دانشی است که فهم از عالم را به سعادت در عرصه‌ی اجتماعی گره می‌زند. از نظر او تنها کسانی که وجودشان با شناخت درست هستی و ابعاد مختلف آن در عالم عجین شده است امکان فهم درست سیاست و اداره‌ی صحیح جامعه را دارند. به بیان افلاطون: لازم است توضیح دهیم که این فلاسفه‌ای که به جرأت مدعی هستیم که حکومت را باید به آنها واگذار نمود، چگونه مردمانی هستند تا پس از تعریف آنها بتوانیم از خود دفاع کرده و مدلل سازیم که بعضی اشخاص را طبیعت طوری خلق کرده که اشتغال به فلسفه و حکومت کار آنها است. (افلاطون، ۱۳۵۵: ۳۱۷)

افلاطون پس از بیان درهم‌آمیختگی فلسفه و سیاست نشان می‌دهد که دانش لازم برای حکومت یک دانش مجزا و مستقل نیست بلکه نتیجه‌ی کل حکمت و محصول دانش‌های مختلف است. به عبارت دیگر افلاطون دانش را یک کل یکپارچه می‌داند که نمی‌توان به برخوردارگی از بخشی از آن اکتفا کرد. البته چون در نهایت کار حکیم اصلاح جامعه از طریق سیاست است دانش او باید در سیاست تبلور یابد. اما به هر حال وی دانش و معرفت و فضیلت را یک کل به هم پیوسته می‌داند که دست‌یابی به کل و جوهر آن ضروری است. به نوشته‌ی افلاطون:

گفتم وقتی که می‌گویند فلان کس طالب فلان چیز است آیا باید چنین فهمید که وی طالب تمام آن چیز است یا قسمتی از آن را طالب است و قسمتی را طالب نیست. گفت باید او را طالب تمام آن چیز دانست. گفتم آیا درباره‌ی فیلسوف یا دوستدار حکمت نمی‌توان گفت که



وی نیز طالب کل حکمت است نه این که قسمتی را طالب نباشد؟ گفت همین طور است....
گفت پس به عقیده‌ی تو فلاسفه‌ی حقیقی کدامند؟ گفتم کسانی که تفکر در باب حقیقت علاقه
دارند.... کسانی که بتوانند به مقام زیبایی فی حد ذاته پی برده و حقیقت آن را مشاهده کنند.
(افلاطون، ۱۳۵۵: ۳۲۱-۳۱۹)

پس مشاهده‌ی حقیقت و دستیابی به جوهر دانش است که لازمه‌ی فیلسوف شدن و ورود
به حوزه‌ی سیاست است. اما ارسطو نگاه مشخص‌تر و تخصصی‌تری به دانش سیاست دارد
گرچه او نیز مانند افلاطون دانش سیاسی را راهی برای رسیدن به حکومت کمال مطلوب
می‌داند و برای او شناخت محض محلی از اعراب ندارد. به نوشته‌ی ارسطو:

دانش سیاسی باید درباره‌ی حکومت کمال مطلوب و بهترین حکومت ممکن در شرایط
خاص و سرانجام درباره‌ی حکومت بد پژوهش کند، سیاستمدار خوب می‌تواند بدترین قوانین
اساسی را به بهترین آنها مبدل سازد. (ارسطو، ۱۳۶۴: بیست و دو) ... برای شناخت حکومت
کمال مطلوب باید بهترین حکومت‌های تاریخ و بهترین فرضیات را درباره‌ی حکومت بررسی
کرد. (ارسطو، ۱۳۶۴: بیست) اما پیش از ساختن بهترین حکومت‌ها، باید دانست که
دلپذیرترین نوع زندگی برای حکومت‌ها و مردمان کدامست. شادی راستین از دانش و هوش
برمی‌خیزد، نه از خواسته و دارائی. اما برای بهزیستن، داشتن ابزارهای مادی نیز لازم است. آیا
فضیلت برین در پندار است یا کردار؟ (ارسطو، ۱۳۶۴: بیست و چهار)

بنابراین می‌توان گفت که در یونان باستان به خصوص برای افلاطون و ارسطو، سیاست
هر چند که مقوله‌ای مهم از دانش بشری است اما محصول گونه‌های مختلف معرفت بشری
محسوب می‌شود. گرچه در آن زمان امری به نام رشته‌ی علمی به مفهوم مدرن آن وجود نداشته
است، اما با اندکی مسامحه می‌توان آن را امری میان‌رشته‌ای محسوب کرد، زیرا سیاست برآیند
توجه انسان به مقولات مختلف و دانش‌های مختلف مرسوم در آن دوران بوده است.

دانش سیاست در قرون وسطای مسیحی و اسلامی

در قرون وسطای مسیحی علی‌رغم این که با نوعی انسداد در تفکر سیاسی مواجه هستیم اما
درهم‌آمیختگی دانش در مورد سیاست با دیگر انواع دانش هم‌چنان به چشم می‌خورد. در این
دوران نه فقط دانش سیاست بلکه تمامی انواع دانش بشری حتی دانش‌های طبیعی که کار آنها
شناخت پدیده‌های طبیعی است نیز به الهیات پیوند خورده است. در این دوران اصولاً شأنیت



اندیشیدن مستقل در باب مقولات هستی از انسان ستانده شده است و انسان بدون راهنمایی و بهره‌گیری از دریافت‌های خاص کلیسای کاتولیک از کلام خدا، اجازه و مشروعیت وارد شدن به حیطه‌های مختلف شناخت را ندارد. البته دانش سیاست اندک تفاوتی با علوم دیگر دارد و آن این که دانشی محسوب می‌گردد که به شهر شیطان اختصاص دارد. برخی معتقدند که نگاه منفی به مقوله‌ی سیاست و شیطانی دانستن این بعد گریزناپذیر از زندگی انسان، ریشه در نوع نگاه مسیحی قرون وسطایی به خصوص آن نگاهی دارد که سنت آگوستین بنیاد آن را گذارد. برای سنت آگوستین عالم مادی و عرصه‌ی سیاست جولانگاه شیطان است و تفکیک و تفاوتی اساسی با عالم معنا و عرصه‌ی الهی دارد. ابزار سیاست در عالم مادی شمشیر است و ابزار مسیح در عالم معنا عشق، از این رو است که عشق و شمشیر با هم در این جهان امکان تجمع ندارند. با این بیان سنت آگوستین با جدا کردن حوزه‌ی سیاست تلاش می‌کند که تا حدی ساحت کلیسا و روحانیت کاتولیک را از ورود به عرصه‌های عریان قدرت مبرا کند و از این رو نیز برخی آن را گامی برای توجه مجزا و مستقل به حوزه‌ی سیاست می‌دانستند. اما وی با بیان این نکته که برای رهایی انسان‌ها از وساوس شیطان باید به پیام‌های ارسالی از شهر خدا توجه کرد، به نوعی اهل سیاست را به تبعیت و فرمان‌بری از اهل کلیسا فرامی‌خواند. (McClelland, 1996: 30-40) همین فراخوان نیز موجب می‌گردد که تفکر در عرصه‌ی سیاست به پندها و اندرزهای اخلاقی محدود شود. در واقع بیشتر متونی که در این دوره در باب سیاست نگاشته شده‌اند، با اخلاق مسیحی در هم آمیخته و کمتر نشان از دانشی مستقل دارند. به خصوص در ایام جنگ‌های صلیبی که هاله‌ای از تقدس نیز به دور حاکمانی که به فرمان کلیسا به جنگ مسلمانان شتافته بودند، کشیده شده بود.

اما داستان دانش سیاست در قرون وسطای اسلامی و در میان حکمای مسلمان داستانی متفاوت است. آنها نگاهشان بیش از اروپائیان قرون وسطایی با ره‌آوردهای اندیشه و فرهنگ یونانی هماهنگ است. برای آنها سیاست یک دانش متعالی و مستقل است که البته با دیگر انواع دانش ممزوج شده و ضمن بهره‌گیری از تمامی دانش‌های دیگر، ماحصل و برآیند آنها محسوب می‌گردد. توجه و اهمیت ویژه‌ی سیاست نزد حکمای مسلمان به اندازه‌ای است که آثار مستقلی را به حوزه‌ی سیاست اختصاص داده است. اما همین آثار سیاسی حکمای اسلامی شکل و ماهیتی میان‌رشته‌ای دارد. در واقع متون سیاسی خلق شده توسط این حکما فقط درباره‌ی سیاست نیست، بلکه از دانش‌های مختلف زمانه‌ی خود برای تبیین سیاست بهره



می‌گیرند. این امر هم در اندیشه‌ی فلاسفه‌ی مشائی دیده می‌شود و هم در منتقدان آنها. هم در میان بنیادگذاران دانش مستقل اجتماعی وجود دارد و هم در میان واقع‌گرایان سنتی.

اگر فارابی را مؤسس فلسفه‌ی اسلامی بدانیم و بسیاری از اندیشه‌وران اسلامی را پیرو اندیشه‌های وی، می‌توانیم نوع تلقی وی از دانش و سیاست را نمونه‌ای از برداشت این گروه از دانشمندان بدانیم. فارابی ریشه‌ی همه‌ی دانش‌ها را حکمتی می‌داند که از پیوستن عقل انسانی به عقل فعال به دست می‌آید. عقل فعال از نظر او مدبّر امور جهان مادی و واسطه‌ی فیض الهی به دنیای ما است. عقل ودیعه‌ی عقل فعال در وجود انسانی است. عقل بشری در صورت پیوستن به عقل فعال و دریافتن منویات آن به عقل مستفاد بدل می‌شود. عقل مستفاد راهنمای دانش‌ها و گره‌گشای مسائل بشری است. البته انسان ممکن است دانش‌هایی به دست آورد که او را به سوی تباهی و دور شدن از سعادت رهنمون شود. از نظر فارابی اساساً شکل گرفتن مدائن غیرفاضله و انحراف جوامع مختلف انسانی از طریق سعادت، نتیجه‌ی همین ادراک نادرست او از حقیقت و فضیلت است. منشأ اکثر مدینه‌های غیرفاضله فهم نادرست آنها از هستی و عدم شناخت از فضیلت و سعادت است. اما این برداشت فارابی موجب می‌شود که عقل انسانی هم‌چنان در مرکز هستی قرار داشته باشد. نگرش فارابی و فلاسفه‌ی اسلامی در مقابل نگرش جاری در قرون وسطای مسیحی است. عقل انسانی که ودیعه‌ی عقل فعال است، توانایی شناخت همه‌ی پدیده‌ها و مراتب مختلف وجود را دارد.

نیرویی که عقل فعال به انسان اعطا می‌کند، موجب می‌شود که به وسیله‌ی آن به کمالات مطلوب روحانی خود برسد، و آشنا به معارف و معلومات عملی و نظری شود، و زشت و زیبا را دریابد و خیر مطلق و سعادت نهایی را دریابد و در جهت عقل عملی به مرتبه‌ای از کمال مطلوب برسد که توأم با عقل نظری بتواند انسانی کامل شود، و به عقل فعال واصل گردد. (سجادی، ۱۳۷۱: ۳۴)

فارابی با همین استدلال پایه، به فیلسوف تلفیق بدل می‌شود. تلفیق به این معنی است که او هم نگرش عقلایی و فلسفی یونانی را با اندیشه‌ی دینی تلفیق می‌کند و هم نگاه افلاطونی را با نگرش ارسطویی. او در کتاب الجمع بین رأی الحکیمین، چنین استدلال می‌کند که فیلسوفان و حکیمان واقعی نمی‌توانند اختلافات اساسی با هم داشته باشند. از این رو تلاش می‌کند که نوع نگرش افلاطونی با ارسطویی ترکیب کند. با این نگرش تلفیقی و ترکیبی، فارابی در واقع برای رسیدن به دانش مطلوب در حوزه‌ی سیاست، دانش‌های مختلفی را با هم می‌آمیزد. فلسفه و



الهیات و اخلاق و حکمت عملی و گونه‌ای از جامعه‌شناسی واقع‌گرا در هم می‌آمیزد و با کمک آنها الگوی خود از مدینه‌ی فاضله و نیز انواع مدائن غیرفاضله را ارائه می‌کند.

برای ابن خلدون که برخی او را مؤسس دانش تجربی جدید در مطالعه‌ی جامعه می‌دانند، دانش اجتماعی و سیاسی دانشی مستقل اما میان‌رشته‌ای است. ابن خلدون با وجودی که نگاهی کاملاً متفاوت به دانش و شناخت اجتماعی دارد و نقد بنیادینی که به نوع برداشت فلاسفه از دانش اجتماعی دارد، و با وجودی که ابن خلدون علمی متفاوت را برای شناخت جامعه و تاریخ و سیاست به وجود می‌آورد، اما در میان‌رشته‌ای بودن دانش سیاست با فلاسفه‌ی مشائی متفق‌القول است. ابن خلدون در آغاز کتاب مقدمه می‌نویسد:

و اما در باطن، اندیشه و تحقیق درباره‌ی حوادث و مبادی آنها و جستجوی دقیق برای یافتن علل آنهاست، و علمی است درباره‌ی کیفیات وقایع و موجبات و علل حقیقی آنها، و به همین سبب تاریخ از حکمت سرچشمه می‌گیرد و سزااست که از دانش‌های آن شمرده شود. (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۲)

ابن خلدون دانش تاریخ و نیز علم عمران را که برای شناخت علل و پیامدهای ظهور و سقوط دولت‌ها و تمدن‌هاست، دانش‌هایی بین‌رشته‌ای می‌داند. از این نظر دانش اجتماعی به نظر او ذاتاً خصلتی میان‌رشته‌ای دارد. تاریخ محل ظهور و بروز قواعد تحولات سیاسی و اجتماعی است بنا بر این تاریخ را نمی‌توان تنها نقل حوادث دانست. ابن خلدون در این زمینه می‌نویسد:

باید دانست که فن تاریخ را روشی است که هر کس بدان دست نیابد، و آن را سودهای فراوان و هدفی شریف است، چه این فن ما را به سرگذشت‌ها و خوی‌های ملت‌ها و سیرت‌های پیامبران و دولت‌ها و سیاست‌های پادشاهان گذشته آگاه می‌کند، و برای آن که جوینده‌ی آن را در پیروی از این تجارب و در احوال دین و دنیا فایده‌ی تمام نصیب گردد، وی به منابع متعدد و دانش‌های گوناگونی نیازمند است. (ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۱۳)

بنا بر این ابن خلدون هر چند که خود مؤسس دانشی تخصصی در مطالعه‌ی جامعه و سیاست است اما خود می‌داند که این گونه دانش‌ها خصلتی بین رشته‌ای داشته و ناگزیر از بهره بردن از ره‌آوردهای علوم دیگر هستند. این بررسی و نمونه‌هایی از این دست نشان‌گر آن است که در قرون وسطای اسلامی انسان و عقل انسانی از دایره‌ی شناخت پدیده‌های سیاسی و اجتماعی خارج نشده بود و دانش سیاست به عنوان یک دانش انسانی برای آنها مطرح است اما این دانش بی‌نیاز از دانش‌های دیگر نیست و برآیند و نتیجه‌ی دانش و بینش انسانی در حوزه‌ی شناخت اجتماعی و انسانی است.



علم سیاست در دوران مدرن

زمانی که نیکولا ماکیاوولی سیاست را دانش قدرت دانست که سوای از آموزه‌های اخلاق روزمره‌ی فردی است، و زمانی که رنه دکارت انسان متفکر منفرد Solus-Ipse را فاعل اصلی شناخت دانست، انتظار می‌رفت که سیاست از نخستین رشته‌های علمی باشد که استقلال تام خود را از علوم دیگر اعلام کند. اندیشه‌های علمی تجربی که دکارت و فراسیس بیکن بنیاد گذاردند فرد انسانی را با قوای عقلایی و ابزار تجربه و ریاضیات در مقابل عالم هستی قرار داده و آنها را به تفکر و یافتن قواعد عقلایی جاری در این عالم می‌خواند. اما همین روش تجربی که می‌توانست علوم مختلف را به طور کلی از هم جدا کند به دلیل نوعی وحدت که میان دانش‌های مختلف برقرار می‌ساخت، به گونه‌ای آنها را به هم متصل می‌کرد. مشرب تجربه‌گرایی و واقع‌گرایی در حقیقت عامل وحدت‌بخش به علوم مختلف بود و همین امر به علم سیاست نیز قابل تسری بود. به خصوص که اندیشه‌وران سیاسی از نخستین متفکرانی بودند که اصالت تجربه را در شناخت پدیده‌های انسانی مورد تأکید قرار دادند. اما از همان زمان به صراحت بیان داشتند که شناخت در حوزه‌ی سیاست گرچه از تجربه به دست می‌آید اما تفاوتی اساسی با شناخت در دیگر حوزه‌ها ندارد. از این نظر سیاست علمی است که با دیگر علوم روشی مشابه داشته و در کنش و واکنش با آن است. به عنوان نمونه توماس هابس شناخت را مقوله‌ای عام می‌داند که در یک دانش نسبت به دانش دیگری متفاوت نیست. برای او شناخت یک امر عام است به با مواجهه و دریافت درست از امر واقع به دست می‌آید. به نوشته‌ی او شناخت بر دو نوع است. یکی شناخت امر واقع؛ دیگری شناخت نسبت به استنتاج حکمی از حکم دیگر. نوع نخست چیزی جز حس و خاطره نیست و شناخت ساده است؛ مثل وقتی که واقعیتی را در حال وقوع می‌بینم. یا وقوع آن را به خاطر می‌آوریم؛ و چنینی شناختی لازمه‌ی شهادت و گواهی است. نوع دوم علم خوانده می‌شود و مشروط است و این شناختی است که برای فیلسوف یعنی کسی که مدعی استدلال عقلایی باشد، لازم است. ثبت دانش نسبت به امر واقع تاریخ خوانده می‌شود. یکی تاریخ طبیعی که تاریخ آن دسته از امور واقع یا احوال طبیعی است که به اراده‌ی انسان وابستگی ندارند؛ از این نوع‌اند تاریخ فلزات، گیاهان، جانوران مناطق و همانند آن. نوع دوم تاریخ مدنی است که تاریخ اعمال ارادی آدمیان در درون جامعه است. (هابس، ۱۳۸۰: ۱۲۹-۱۲۷)

بنابراین هابس نیز به‌رغم تأکید بسیاری که بر تجربه‌گرایی مدرن دارد اما در نهایت تفاوتی



فصلنامه علمی-پژوهشی

۱۲۶

دوره ششم
شماره ۱
زمستان ۱۳۹۲

اساسی میان دانش‌های انسانی از جمله سیاست با دیگری انواع دانش قایل نیست. بعضی معتقدند که تفکیک تخصصی دانش‌ها محصول دنیای مدرن است. اما در سرآغاز دنیای مدرن نیز سخن از علم انسان و یا مذهب انسانیت بود. همان‌گونه که رابرتسون تأکید می‌کند: سنت سیمون اساساً چنین می‌اندیشید که یک علم اجتماعی بدون اتحاد انسانیت غیرممکن است و بالعکس. این عقیده‌ی سنت سیمون در مرکز جامعه‌شناسی آگوست کنت به عنوان یک علم اثبات‌گرایانه‌ی اجتماعی وجود دارد هنگامی که آگوست کنت جامعه‌شناسی را مذهب انسانیت نام‌گذاری می‌کند. (Robertson, 1992: 9)

از زمان دکارت تا هابرماس همواره این پرسش مطرح بوده است که آیا متفکر منفرد که با ظهور دانش مدرن تجدید حیات یافت، در مقابله با عرصه‌ی سیاست راهی کاملاً متفاوت می‌رود. متفکر منفرد (Solus-Ipse) دکارتی، یک فرد تنه‌ای قرار گرفته در برابر واقعیت‌های جاری در عالم است که با بهره‌گیری از تجربه و ریاضیات می‌تواند تصویر درستی از آن دریابد. در واقع این نوع کنش فردی انسان او را به شناخت می‌رساند. حال مواجهه‌ی این فرد انسان عقلایی با امر حکومت و قدرت زاینده‌ی علم سیاست و مواجهه‌ی او با دیگر حوزه‌های دانش بشری دیگر انواع دانش را به وجود می‌آورد. از این نظر علم سیاست از نظر روش، علمی جداگانه و متفاوت نیست. اما از نظر موضوع و مباحث تخصصی جدا است. اما این نگرش در تکامل فرایند مدرن دچار دگرگونی شده است.

در واقع حتی در جهان مدرن فرض تفکیک ذاتی علوم، چه علوم طبیعی و چه علوم انسانی وجود نداشت. به عکس مفروضه‌ی وحدت روش شناختی علوم عامل وحدت بخش دانش‌های مختلف بود. از این نظر چون روش شناخت پدیده‌ها یکی است و ماهیت موضوعات مورد مطالعه تفاوت اساسی با هم ندارد، دانش‌ها به طور ذاتی از هم جدا نیستند بلکه موضوعات مورد بررسی آنها با هم تفاوت می‌کنند. رشته‌های مختلف علمی با توجه به موضوعاتشان از هم جدا می‌شوند و نه منطبق و نگاه متفاوتشان. چون بنیاد یک علم را نگاه آن به ماهیت موضوع و نیز روش شناخت آنها تشکیل می‌دهد، و دانش‌های مدرن از این نظر هماهنگی و هم‌سویی کاملی با هم داشتند، رشته‌ها تنها بر اساس تفکیک موضوعی از هم جدا می‌شوند و نه بر اساس ماهیت و مبنا. با این بینش زمانی سخن از میان‌رشته‌ای به میان می‌آید که بخواهند مبحثی را بررسی کنند که از نظر موضوعی به چند رشته مربوط شود و چون شناخت‌شناسی و روش‌شناسی متفاوتی ندارند، امکان درهم‌آمیختن رشته‌ها به سادگی فراهم می‌شود. برای



آگوست کنت دانش اجتماعی یک دانش عام است که از تسری روش‌های علوم طبیعی به این حوزه به دست آمده است. در عقلانیت کانتی نیز به رغم نقدی که از عقل محض دکارتی وجود دارد و به رغم تعریف متفاوتی که از عقل و کاربرد عقل ارائه شده است، اما در نهایت خطی نفوذناپذیر میان حوزه‌های مختلف دانش بشری کشیده نمی‌شود. نظریه‌ی سیاسی او و حتی طرحی که برای صلح جاوید ارائه می‌کند، نتیجه‌ی همین تلقی متفاوت از عقلانیت است.

در هم تنیدگی دانش‌های اجتماعی در عصر جهانی و فراسوی دنیای مدرن

از اواخر قرن نوزدهم میلادی که نوعی تخصص‌گرایی افراطی در تقسیم‌بندی علوم به خصوص علوم انسانی اتفاق افتاد، برخی چنین انگاشتند که این دانش‌ها ذاتاً از هم جدا هستند و چه در روش‌های شناخت چه در ماهیت جستجوی علمی از هم جدا هستند. اما با گذشت زمان این تفکیک به تدریج رنگ می‌بازد. رنگ باختن تفکیک تمام عیار بین دانش‌های مدرن، در اواخر قرن بیستم به خصوص در عصر جهانی شدن بیش از پیش به چشم می‌خورد. در عصر جهانی شدن که پیوند میان پدیده‌های اجتماعی آشکارتر شد، اعتراض به تفکیک میان رشته‌های مختلف علمی شدت گرفت. بخشی از تفکیک میان رشته‌های علمی به دلیل تفکیکی بود که در جهان مدرن بین جوامع صورت گرفته و پدیده‌های اجتماعی نیز قالب‌بندی شده و از جدا می‌شدند. اما در میان نظریه‌پردازانی که به جهانی شدن به عنوان یک عصر جدید در تاریخ بشر نگریستند، تفکیک ذاتی میان علوم مختلف امری ناروا و گمراه‌کننده تلقی می‌شود و این شامل علم سیاست نیز می‌شود. (حاجی یوسفی، ۱۳۸۸) این شامل متفکران نحله‌های مختلف اندیشه در حوزه‌ی جهانی شدن می‌شود. از متفکران مارکسیست گرفته تا پست‌مدرن چنین نگاهی به دانش‌های اجتماعی و سیاست داشته‌اند.

در میان متفکران نومارکسیست، دانش سیاست دانشی پیوند خورده با دیگر حوزه‌های دانش بشری در مورد جهان به طور کلی است. به عنوان نمونه امانوئل والرستین، معتقد است که صرف گردآوری داده‌های تجربی در مورد جوامع جدا شده از یکدیگر و ابعاد مختلف زندگی اجتماعی نمی‌تواند موجب شکل گرفتن دانش معتبر اجتماعی و سیاسی شود. البته از نظر او گردآوری روش‌مند داده‌های تجربی که ره‌آورد علم مدرن است لازم است اما به هیچ وجه کافی نیست. زیرا دانش تجربی مدرن نمی‌تواند به تنهایی نمی‌تواند به هم پیوستگی جهانی پدیده‌های اجتماعی را درک کند. به نوشته‌ی والرستین:



فصلنامه علمی-پژوهشی

۱۲۸

دوره ششم
شماره ۱
زمستان ۱۳۹۲

تئوری پردازی عملی جدا از تحلیل داده‌ها نیست. تحلیل‌ها صرفاً نمی‌توانند از اصطلاحات تئوریک و قضیه‌ها تشکیل شوند. از سوی دیگر، تحلیل وقایع و فرآیندها در نقطه‌ی آغازین خود باید شامل یک مجموعه کلی از ارزش‌های مشخص برخی از متغیرها باشد که بر اساس آنها توضیح دهیم نتایج نهایی که بدان دست خواهیم یافت چیست. اما برای فهم روشن تبیین تاریخی اغلب لازم است ویرای شرح و تفسیر روابط رسمی میان متغیرها بیاندیشیم. (Wallerstein, 1974: 347)

والرستین داده‌های علمی را در خدمت فهم کلی خود از روند عمومی و کلی تاریخ جهان قرار می‌دهد. وی چون جهان را یک کل یکپارچه می‌داند هدف اصلی دانش اجتماعی و سیاسی را یافتن عناصری می‌داند که از یک سو باعث ماندگاری نظام جهانی و از سوی دیگر موجب تحول آن می‌گردد. سیاست یکی از ابعاد دانش اجتماعی است که هدف آن فهم یکی از ابعاد مهم و تعیین کننده‌ی نظام جهانی است. از این رو تفکیک ذاتی علوم اجتماعی ناممکن است. در این زمینه والرستین در این زمینه می‌نویسد:

تحول همیشگی و ابدی است. هیچ چیز هیچ وقت تحول نیافته است. هر دو عبارت صحیح است. ساختارها همچون مرجان‌هایی پیچیده‌ی روابط انسانی هستند که در مدت زمانی نسبتاً طولانی وجود ثابت داشته‌اند. اما ساختارها هم متولد می‌شوند، رشد می‌کنند و می‌میرند. مگر نه این است که ما مطالعه‌ی تحول اجتماعی را به عنوان اصطلاحی مترادف کل علوم اجتماعی می‌دانیم؟ این بدان معنی است که مطالعه‌ی تحول‌ها منحصر به پدیده‌هایی است که دوام و بقای بیشتری دارند. تعریف دوام و بقائی که خود دستخوش تحول می‌گردند در بستر زمانی و مکانی تاریخ امکان‌پذیر است. (Wallerstein, 1974:3)

به نظر والرستین دنیای امروز یک کل به هم پیوسته است که نمی‌توان آن را تکه پاره کرد و تکه‌های آن را به طور جداگانه مورد مطالعه قرار داد. نظام جهانی یک ارگانسیم به هم پیوسته است که گروه‌های اجتماعی و دولت‌ها اجزای آن هستند در نتیجه نمی‌توان آنها را جداگانه و بدون ارتباط با دیگر پدیده‌های اجتماعی و نیز دیگر جوامع مورد مطالعه‌ی دقیق قرار داد. از این رو نه فقط سیاست که جامعه‌شناسی و اقتصاد و دیگر رشته‌های علوم انسانی نمی‌توانند رشته‌های مجزا و بی‌تفاوت به یکدیگر تلقی شوند.

اما این نگاهی نیست که تنها بین نومارکسیست‌ها جاری باشد. بلکه بسیاری از صاحب‌نظران جهانی شدن نیز با آن هم‌داستان هستند. رولند رابرتسون به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان



جهانی شدن تفکیک بین دانش‌ها را محصول قطعه‌قطعه کردن جوامع در دوران مدرن دانسته و معتقد است که در عصر جهانی دوره‌ی آن به سر آمده است. البته از نظر او در سرآغاز دوران مدرن نیز نیاز به علم اجتماعی مناسب بر اساس فرایندهای جهانی به خصوص توسط سنت سیمون احساس شده بود. او می‌نویسد:

همان‌گونه که ترنر (۱۹۹۰) معتقد است، سنت سیمون رابطه‌ی نزدیکی میان یک شکل نوین علوم اجتماعی و تأسیس گونه‌ای از مطالعات اجتماعی بر پایه‌ی علمی و پیدایش جهانی شدن پیدا کرده بود. (Robertson, 1992: 9)

رابرتسون اصولاً جهانی شدن را یک پدیده‌ی متعین اجتماعی زودگذر نمی‌بیند. بلکه آن را نوعی آگاهی نوین که برای انسان‌ها در عصر نوین زندگی بشر می‌داند. در این نوع جدید آگاهی، جهان به عنوان یک کل ادراک می‌شود که در آن پدیده‌های اجتماعی به هم پیوسته و در هم تنیده هستند. واقعیت جاری در جهان نیز هم‌گام و هم‌جنس همین آگاهی نوین است. این شامل ابعاد نوین هستی اجتماعی نیز می‌شود. به بیان رابرتسون:

جهانی شدن هم عنوان یک مفهوم برای بیان واقعیت جاری در جهان است و هم مبین یک نوع آگاهی و ادراک از جهان که آن را به عنوان یک کل مورد توجه قرار می‌دهد. (Robertson, 1992: 6)

مارتین آلبرو متفکری است که عصر جهانی شدن را عصری جدید در حیات اجتماعی بشر می‌داند که علوم جدیدی برای شناخت آن لازم است. در این عصر ما دیگر برای شناخت نباید نخست به جداسازی جوامع از یکدیگر پرداخته و یا ابعاد مختلف زندگی اجتماع مانند سیاست، اقتصاد، و یا فرهنگ را از هم تفکیک سازیم تا امکان شناخت برای مان فراهم گردد. بالعکس برای شناخت بهتر ما نیازمند یافتن رموز به هم پیوستگی پدیده‌های اجتماعی و نیز در هم تنیدگی ابعاد گوناگون زندگی است. به نوشته‌ی آلبرو در این عصر جدید از زندگی بشر:

زندگی مردم جهانی شده است و جهان‌گرایی و جهانی شدن در کانون زندگی اجتماعی مردم است. در این فضا بسیاری از آنچه در دوران مدرنیته منفی تلقی می‌شد، مثبت انگاشته می‌شود. این بدان معنی است که تجربیات مردم در شرایط جهانی از طریق اشکال مختلف اجتماعی شناخته می‌شود... با توجه به اهمیت فراوانی که تئوری و نظریه در این جهان جدید دارد، نظریات باید فراتاریخی بوده و از استعدادی بین فرهنگی برخوردار باشند. (Albrow, 1996: 78)

بر اساس نگاه آلبرو اساساً ماهیت سیاست در عصر جهانی تغییر کرده است و از این رو دانشی که هدف آن شناخت سیاست است، ماهیتی متفاوت و میان‌رشته‌ای دارد. او می‌نویسد:



مشخصه‌ی سیاست در عصر جدید ناسیونالیسم نیست، ویژگی‌هایی که می‌توانیم درباره‌ی آن بحث کنیم عبارت است از جهان‌گرایی، تعهد به ارزش‌های جهانی، جنبش‌های فکری و تعاریفی که به وسیله‌ی آنها ذهنیت مردم در عرصه‌ی تمامی دنیا شکل می‌گیرد. (Albrow, 1996: 146) مشکلات نظریه‌ی کهنه‌ی مدرن خود از طریق عکس‌العمل و واکنش آن به ناسیونالیسم و بنیادگرایی نشان داده می‌شود. (Albrow, 1996: 150)

در دنیایی که جوامع با پیوند خورده و سرنوشت آنها به هم گره خورده است، نمی‌توان آنها را از مسیر جداسازی درک کرد. در عصر جهانی دیگر تفکیک قطعی میان سیاست و اقتصاد و ... امکان‌پذیر نیست زیرا همه‌ی آن چه دانش‌های مدرن از هم جدا انگاشته بودند، در عصر جهانی انفکاک‌ناپذیر به نظر می‌رسند. این سخنی است که در نزد مالکوم واترز نیز دیده می‌شود. برای او نیز عصر جهانی عصر در هم تنیدگی میان دانش‌های مختلف اجتماعی است. شاید بتوان یکی از تأثیرات رفتن به دوران مابعد مدرن در دانش سیاست را در قرائت نوین اشلی و واکر از سیاست جستجو کرد که:

- با نگاه تجربه‌گرایانه و قطعی‌نگر به پدیده‌های سیاسی مخالف است.

- به جدایی ذهن و عین و شناخت اثبات‌گرایانه اعتقادی ندارد و معتقد به آغاز دوران مابعد اثبات‌گرایی است که در آن تفسیر متون و تأویل وقایع اجتماعی در مرکز توجه قرار دارد. - تمامی اصطلاحات و مفاهیم جاری در سیاست و روابط بین‌الملل مانند دولت، مرز، حاکمیت، بازدارندگی، امنیت، منافع و ... دگرگون گردیده و دیگر به عنوان مرکز توجه متفکران مطرح نیست.

- حاکمیت به عنوان مفهوم مرکزی مورد سؤال و ابهام قرار گرفته و متزلزل گردیده است. فرهنگ که نتیجه‌ی کنش متقابل و مشارکت اذهان تفسیرگر مختلف است در کانون توجه قرائت مخالف قرار گرفته است.

- ما شاهد آن هستیم که رشته‌هایی مانند سیاست و روابط بین‌الملل به شکل سنتی آن دچار بحران شده است. (Ashley & Walker, 1990: 375-6)

نمونه‌ی این نوع نگاه به دانش را می‌توانیم در مطالعه‌ی پدیده‌ی خشونت در سمینار بین‌المللی فرهنگ‌های خشونت بیابیم. در این نوع نگاه پدیده‌ای مانند خشونت که در مرزبندی‌های سنتی دانش‌ها می‌توانست امری سیاسی محسوب گردد، به مثابه‌ی فرهنگ و پدیده‌ای میان‌رشته‌ای تلقی می‌شود. به عنوان مثال استفان بوچر نشان می‌دهد که چگونه جهانی شدن ساختارهای



ذهنی و اجتماعی نوینی برای خشونت برساخته که نهادها و روابط قدرت جدیدی به وجود خواهد آورد و نوعی خشونت سازمان یافته در عرصه‌ی جهانی را که ابعاد گوناگون اجتماعی دارد به وجود خواهد آورد. (Bucher, 2005: 9-14) نکته‌ی جالب در این مجموعه مقاله این است که خشونت در آن نه به عنوان یک امر سیاسی محض بلکه در عرصه‌های هنری، اندیشگی، ادبی، اقتصادی و هویتی مورد مطالعه قرار گرفته است.

در مجموعه مطالعاتی دیگری که توسط مرکز مطالعات بین رشته‌ای دانشگاه آکسفورد منتشر شده است اخلاق، فرهنگ و سیاست به عنوان حوزه‌های در تنیده‌ای از دانش بشری معرفی شده‌اند که اثرات میان‌رشته‌ای گسترده‌ای داشته‌اند. (Cristina & Gil, 2009) در این مجموعه جنبه‌های مختلف زیبایی‌شناسانه، هنری و اخلاقی رفتارهای اجتماعی که در حوزه‌ی قدرت متجلی می‌شود بررسی شده است و نشان داده شده که چگونه فهم پدیده‌هایی که در نگاه سنتی اقتصادی، سیاسی و یا جامعه‌شناسانه محسوب می‌شدند، در این نگاه جدید محصول درک این ابعاد گوناگون است.

این نمونه‌ها گویای آن است که مرزهای میان علم سیاست و دانش‌های دیگر کاملاً برداشته شده و فهم امر سیاسی در دنیای جدید به امری ماهیتاً میان‌رشته‌ای بدل شده است. این قضاوتی است که در برداشت‌های تفسیری از دانش سیاست و به ویژه فهم هرمنوتیکی از سیاست نیز وجود دارد و بنیاد میان‌رشته‌ای در آن آشکار است. (سلیمی، ۱۳۸۹)

جمع‌بندی

این بررسی مختصر نشان داد که فهم مقوله‌ی سیاست در طول تاریخ اندیشه‌ی سیاسی یک تلاش بین رشته‌ای بوده است. با این گذر بر ذهن و اندیشه و نظرات برخی از چهره‌های شاخصی که به شناخت سیاست پرداخته‌اند مشخص گردید که شناخت سیاست همواره محصولی میان‌رشته‌ای بوده است. هر چند که سیاست همواره یک دانش ارجمند و مهم و مستقل و تعیین‌کننده بوده که بزرگترین متفکران هر زمان دل‌مشغول آن بوده‌اند اما نه تنها هرگز حصارهای غیرقابل نفوذ به دور خود نکشید بلکه همواره علمی بوده است که برآیند دانش‌هایی گوناگون و متنوع به حساب می‌آمده است. اندیشه‌وران و دانشمندان سیاست همواره کسانی بوده‌اند که از دانش‌های مختلف بشری بهره‌مند بوده‌اند و محصول آنها را به همراه دانستنی‌های ویژه‌ی سیاست در هم آمیخته و تفکر و یا علم سیاست خود را بر اساس آن ساخته‌اند. از این



رو می‌توان ادعا کرد که به رغم تمامی تفاوت‌های موجود در دوران‌های مختلف علم سیاست، این دانش در ادوار مختلف به گونه‌های مختلف ماهیت بین‌رشته‌ای خود را حفظ کرده است. این ماهیت در عصر جهانی شدن و همراه با طرح مباحث مابعد مدرنیستی، چهره‌ی عریان‌تری و آشکارتری به خود گرفته است. زیرا در این دوران مرزهای جوامع و پدیده‌های اجتماعی و دانش‌های کلاسیک در هم شکسته شده و در هم تنیده می‌شود. در نتیجه شناخت سیاست در عصر جهانی و به عبارت دیگر در دوره‌ای که انسان به فراسوی مدرنیسم می‌رود، به کوششی کاملاً بین رشته‌ای بدل می‌شود که گریزی از آن نیست. این به معنای آن است که درک امر سیاسی جز از طریق شناخت ابعاد جهان‌شمول پدیده‌های اجتماعی امکان پذیر نیست. فرهنگ، زیباشناسی، اخلاق، و دانش‌های مختلف تنها با کمک و کنش متقابل با یکدیگر می‌توانند به درکی بهتر از زندگی سیاسی انسان برسند. سیاست که پدیده‌ای چند بعدی بوده است به تدریج خود را از حصارهای تنگی که در یک دوران تاریخی خاص به دور آن تنیده شده بود آزاد کند. شاید بتوان این نتیجه‌گیری را از زبان یورگن هابرماس در نقد علم سیاست تجربی بیان کرد که: علم سیاست ناگزیر بوده است خود را از حقوق طبیعی عقلانی رها سازد؛ حتی حقوق طبیعی مدرن کارش را از نحوه‌ی نگرش اروپای قدیم شروع کرد که جامعه را به عنوان اجتماعی سیاسی معرفی می‌کرد که به واسطه‌ی هنجارهای حقوقی یکپارچه شده است ... علوم سیاسی تجربه‌گرا ناگزیر بودند که خود را به گونه‌ای ریشه‌ای از دیدگاه هنجاری حقوقی جدا کند. این علم جدید در واقع سیاست را به عنوان خرده نظام اجتماعی تحلیل کرد و خود را از کار ترسیم جامعه در کلیت آن معاف داشت. این دانش سیاسی به خلاف روش تجویزی حقوق طبیعی مسائل اخلاقی - کاربردی، مشروعیت را از ملاحظات علمی استخراج کرد و یا آنها را به عنوان مسائل تجربی در باورهای قابل واریسی درباره‌ی مشروعیت قلمداد کرد. به این ترتیب این علم رابطه‌ی خود را با مبحث عقلانیت قطع کرد. (هابرماس، ۱۳۸۴: ۵۶)

اما شاید بتوان این نکته را به بحث هابرماس در مورد علم سیاست اضافه کرد که عصر جهانی و دوران پس از مدرنیسم امکان پیوند دوباره‌ی علم سیاست با عقلانیت را به وجود آورده است. بدین گونه که در جهان جدید دیگر سیاست یک خرده نظام اجتماعی نیست، بلکه بعدی از کلیتی یک‌پارچه است که برای شناخت آن به بهره‌مندی و التفات به دانش‌های گوناگون محتاج است.



منابع

- ابن خلدون، ع. (۱۳۷۵). مقدمه‌ی ابن خلدون. ترجمه‌ی م. پ. گنابادی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی. ارسطو. (۱۳۶۴). سیاست. ترجمه‌ی حمید عنایت، تهران: امیرکبیر.
- افلاطون. (۱۳۵۵). جمهور. ترجمه‌ی ف. روحانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- حاجی‌یوسفی، ا. (۱۳۸۸). میان‌رشتگی در علوم سیاسی در دانشگاه‌های کانادا: مفهوم و اجرا، فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره اول، شماره ۲، بهار ۱۳۸۸.
- سجادی، م. (۱۳۷۱). «مبانی حکمت عملی در عالم اسلام». در ترجمه‌ی کتاب سیاست مدنیه فارابی (مقدمه)، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- سلیمی، ح. (۱۳۸۹). هرمنوتیک و شناخت روابط جهانی. تهران: رخداندنو.
- عباسی، م.؛ تاجیک، ن. (۱۳۹۱). امکانات رویکرد میان‌رشته‌ای در بررسی شکل‌گیری اندیشه‌های سیاسی، فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره پنجم، شماره ۱، زمستان ۱۳۹۱.
- غزالی، ا. (۱۳۷۵). کیمیای سعادت. ترجمه‌ی ح. خدیوچم، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- فارابی، ا. (۱۳۷۱). سیاست مدنیه. ترجمه‌ی م. ج. سجادی، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- کاسیرر، ا. (۱۳۶۰). فلسفه و فرهنگ. ترجمه‌ی ب. نادرزاده، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- هابرماس، ی. (۱۳۸۴). نظریه‌ی کنش ارتباطی. ترجمه‌ی ک. پولادی، تهران: ایران.
- هابس، ت. (۱۳۷۸). لویاتان. ترجمه‌ی ح. بشیریه، تهران: نشرنی.

Albrow, M. (1996). The Global Age. Cambridge: Polity Press.

Bucher, S. (2005). "Globalization and Structural Violence". In J. L. Wheeler (Ed.), Cultures of Violence (pp. 9-25). Oxford: Interdisciplinary Press.

Cristina, H & Gil, S. B. (2009). Culture, Politics, Ethics: Interdisciplinary Reflections. Oxford: Interdisciplinary Press.

Kant, I. (1795). Perpetual Peace; a Philosophical Sketch.

McClelland, J. S. (1996). A History of Western Political Thought. New York: Routledge.

Robertson, R. (1992). Globalization, Social Theory and Global Culture. California: 1992.

Walker, R. A. (1990). "Reading Dissidence Writing Discipline: Crisis and the Question of Sovereignty". International Studies Quarterly, 34 (3).

Wallerstein, I. (1974). The Modern World System. New York: Academic.



فصلنامه علمی-پژوهشی

۱۳۴

دوره ششم
شماره ۱
زمستان ۱۳۹۲